هو العلیم

نگاه توحیدی به نعمت‌ها در زندگی و روزه‌داری

از ادب سفره تا فهم دعای ابوحمزه

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۱۸۲

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

[أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله ربّ العالمين

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا ابى‌القاسم محمّد

و على اله الطيّبين الطّاهرين

و اللّعنة على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين]

[در جلسهٔ گذشته راجع به اهميت ماه مبارک رمضان و مراقبات مربوط به اين ماه، مقدارى] صحبت کرديم و آنچه را به نظر مى‌رسيد و خودمان هم از ارتباط با بزرگان ديده بوديم، مطالبى را عرض کرديم، البته خود رفقا هم کم و بيش از آنچه از احوال بزرگان در خصوص ماه رمضان برايشان نقل شده بود، بى‌اطّلاع نبودند، ولى مثل اينکه مطلب مقدارى ناتمام ماند. لذا به نظر رسيد که اگر بتوانيم تتمهٔ آن را در اينجا [(مشهد)] خدمت رفقا بگوييم که وقتى که [به قم] مراجعت مى‌کنيم، إن‌شاءالله به حول و قوهٔ

خدا همان تتمهٔ مباحث شرح دعای ابوحمزه را در شب های ماه مبارک ادامه بدهیم.

لزوم نظر آلی به غذاخوردن نه نظر استقلالی

در صحبت‌هایی که قبلاً بیان کردیم و لابد به سمعتان رسیده است، صحبت از سبک گرفتن و سهل گرفتن در کیفیت غذا خوردن بود که در اینجا مطالبی را از بزرگان نقل کردیم که آنها هدفشان از غذا خوردن چه بوده؟ آیا آنها هدف استقلالی داشتند یا اینکه هدفشان، هدف استقلالی نبوده بلکه هدف، هدف آلی و واسطه‌ای برای مطالب و مسائل دیگر بوده است؟

غذاخوردن مؤمن به‌خاطر همراهی با اطرافیانش و غذاخوردن منافق به‌خاطر التذاذ خودش

روایتی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است که می‌فرمایند:

المؤمِنُ یَأکُلُ بِشهوَة أهلِه و المُنافِقُ یَأکلُ بِشهوةِ بَطنِه؛[1]

---

[1] الکافی، ج ۴، ص ۱۲:

«عَنِ السَّکونیِّ عَن أبی‌عَبدِاللهِ عَن آبَائِهِ علیهم‌السلام قَالَ: **"قَالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: المُؤمِنُ یَأکُلُ بِشَهوَةِ أهلِهِ وَ المُنَافِقُ یَأکُلُ أهلُهُ بِشَهوَتِهِ".**»

«مؤمن به‌خاطر اطرافیانش غذا می‌خورد، به‌خاطر افرادی که سر سفره هستند به غذا میل دارد و به‌خاطر همراهی با آنها غذا می‌خورد ولی منافق به‌خاطر شکمش می‌خورد، کاری به اطرافیان ندارد که چه کسانی هستند، آیا تنها است یا تنها نیست، و می‌خواهد از خوردن غذا، التذاذ داشته باشد. یکی از لذّت‌های او در این دنیا غذاهای متلوّن و متنوّع است، منافق این‌طور است.»

برداشت غلط بعضی از افراد نسبت به بعضی از روایات ائمه و بیانات اولیاء الهی

خب حالا ما باید ببینیم که واقعاً این‌طور است! یعنی آیا ما در این دنیا مأموریم بر اینکه از غذاهای متنوع اجتناب کنیم و آن را به‌عهدهٔ کسان دیگر بسپاریم یا اینکه نه، این مسئله به شکل دیگری است؟ من در آن شب که خیال می‌کنم دو مجلس قبل بود، عرض کردم که بعضی‌ها نظرشان بر این است که اصلاً در این دنیا باید به‌سمت آن نعمت‌هایی رفت که از نظر، ردی و پایین هستند.

فرض کنید که اگر می‌خواهید از میوه‌فروشی سیب بخرید، باید حتماً سیب‌های خراب را بردارید،

اگر سیب‌های خوب را بردارید از ایمان شما کم می‌شود! یا مثلاً اگر می‌خواهید بروید یک ماشین بخرید، حتماً باید یک ماشین لنگ بخرید که یک روز کاربرات آن از کار بیفتد، یک روز سیلندر آن، یک روز چرخ آن، یک روز دفرانسیل آن! خلاصه هر روز یک چیز آن خراب باشد، اگر یک ماشین تمیز و نو و سالم باشد، این اصلاً برخلاف تکلیف و برخلاف سیره و مبانی است! و اصلاً افکار و سلیقهٔشان در این زمینه دور می‌زند که زاهد به آن کسی گفته می‌شود که همیشه از آنچه مورد توجّه مردم است، آن فرد و شخص و مصداق پایین‌تر و پست‌تر را انتخاب کند. و خب نسبت به این مسئله هم گاهی ممکن است که شواهد و مصادیقی را ارائه کنند که مثلاً در سیرهٔ ائمه علیهم‌السلام، مطلب به این نحوه بوده یا اولیاء گاه‌گاهی، نه حالا گاه‌گاهی بلکه اغلب، کیفیّت زندگی‌آنها به این نحوه بوده است، به دوری کردن از تجمّلات و نعمت‌ها و امثال‌ذلک بوده است، یا اینکه دیده شده که مثلاً به کلام مرحوم آقا در کتابشان استناد کردند که مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی

علیهما ـ گاهی اوقات که می‌رفتند کاهو بخرند، آن کاهوهایی را سوا می‌کردند که آن کاهوها خیلی مرغوب نبوده[1] و امثال‌ذلک. یا به‌طورکلی از افراد دیگر [در این زمینه مطالبی را نقل می‌کنند و به آنها استناد می‌کنند.]

خب این قضیه می‌تواند شبهه‌ای را برای انسان به‌وجود بیاورد که نکند مسئله از این باب است! یعنی انسان به‌طورکلی دیدگاهش نسبت به امور دنیا و نسبت به زندگی و جریان زندگی به این نحو باشد که اصلاً فکر کند دستور بر این است، حالا ما

---

[1] مهر تابناک، ص ۲۱۳؛ مهر تابان، ص ۳۱:
«یکی از رفقای نجفی ما که فعلاً از اعلام نجف است برای من می‌گفت: من یک روز به دکّان سبزی‌فروشی رفته بودم، دیدم مرحوم قاضی خم شده و مشغول کاهو سوا کردن است؛ ولی به‌عکس معهود، کاهوهای پلاسیده و آنهایی‌که دارای برگ‌های خشن و بزرگ هستند برمی‌دارد. من کاملًا متوجّه بودم؛ تا مرحوم قاضی کاهوها را به صاحب دکّان داد و ترازو کرد، و مرحوم قاضی آنها را در زیر عبا گرفت و روانه شد. من که در آن‌وقت طلبهٔ جوانی بودم و مرحوم قاضی مَرد مُسنّ و پیرمردی بود، به‌دنبالش رفتم و عرض کردم: آقا من سؤالی دارم! شما به‌عکس همه، چرا این کاهوهای غیر مطلوب را سوا کردید؟! مرحوم قاضی فرمود: "آقا جان من! این مرد فروشنده، شخص بی بضاعت و فقیری است، و من گاه‌گاهی به او مساعدت می‌کنم؛ و نمی‌خواهم چیزی به او بلا عوض داده باشم تا اوّلاً آن عزّت و شرفِ آبرو ازبین برود؛ و ثانیاً خدای ناخواسته عادت کند به مجّانی گرفتن؛ و در کسب هم ضعیف شود. و برای ما فرقی ندارد کاهوی لطیف و نازک بخوریم یا از این کاهوها؛ و من می‌دانستم که اینها بالأخره خریداری ندارد، و ظهر که دکّان خود را می‌بندد به بیرون خواهد ریخت، لذا برای عدم تضرّر او مبادرت به خریدن کردم".»

نمی‌گوییم آن قسمت حرام است ولی حداقل مورد رضای خدا نیست، شاید مسئله این‌طور تصور بشود.

دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام داریم که ـ ظاهراً به نظرم می‌رسد که در جلسهٔ قبل این مطلب را گفتم ـ[1] برای حضرت نظایر این قضیه خیلی اتفّاق می‌افتاد که حضرت امساک می‌کردند، احتراز می‌کردند، فقیری می‌آمد، به فقیر می‌دادند، خودشان استفاده نمی‌کردند. ظاهراً آن روایت را برایتان خواندم که راجع به این بود که حضرت مدتی دلشان جگر گوسفند می‌خواست و به امام حسن علیه‌السلام هم این مطلب را فرمودند، یک سال از این قضیه گذشت، امام حسن هم فراموش کرده بودند یا قضیه مثل فراموش شدن حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام و امثال‌ذلک بوده، دیگر در اینجا اسراری هست، این وسط مسائلی هست، والاّ درخواستی که یک پدر از فرزند بکند، آن‌هم مثل امیرالمؤمنینی و آن‌هم مثل امام حسنی، خب دلیلی ندارد بر اینکه یک سال به فراموشی سپرده بشود، این توجیهی نمی‌تواند

---

[1] مجلس۱۷۸ از همین کتاب.

داشته باشد.

لزوم استفاده از طیبات الهی

خب با توجه به اینها (امثال این روایات) این‌طور به نظر می‌رسد [که شاید استفاده از این نعمات الهی، اشکال دارد] ولی از آن‌طرف، خب آیهٔ قرآن هم داریم که ﴿قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِ﴾[1]؛ ای پیغمبر به مردم بگو پس این زینت‌ها و این طیّباتی را که ما برای مردم آماده کردیم، [برای چه کسی است و چه کسی اینها را بر شما حرام کرده است؟!]

طیّب یعنی هر چیز پاکیزه، منّزه، منّظم، قابل توجّه، نعمتِ شسته‌رفته و قابل استفاده (درقبال غیر طیب، مثل آن اشیائی که مورد نفرت هستند، از اشیائی که مردم به آنها میل ندارند، چیزهای پست و چیزهای مورد اکراه) و همین‌طور از نقطه‌نظر شرعی چیزهایی که مورد رضایت شارع است.

چون ممکن است چیزی بسیار خوب و قابل

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۳۲.

ترجمه: «بگو چه کسی حرام کرده است زینت خداوندی را که برای بندگانش بیرون آورده است.» (محقق)

توجّه باشد ولی خب شرعاً مشکل داشته باشد.

فرض کنید که بسیاری از این روابط، روابطی است که ممکن است مورد توجّه مردم باشد ولیکن مورد رضای شارع نیست و حرام است، یا اموال دزدی، بالأخره آن دزد که می‌رود یک چیزی را می‌دزدد، چیز خوب را می‌دزدد، چیز آشغال را که نمی‌دزدد، ولی آن دزدی حرام است و استفاده از آن مال دزدی حرام است. یا سرقت یا غصب، کسی که می‌رود باغی را غصب می‌کند، بالأخره چیزهای قابل توجّه در این باغ هست که می‌رود غصب می‌کند، بی‌جهت که نمی‌رود، ولی اینها حرام است.

نه، هم طیّب از نقطه‌نظر حلیّت و حرمت و هم از نقطه‌نظر مورد نفرت و مورد توجّه مردم، از هر دو جهت، خدا می‌گوید: چه کسی اینها را حرام کرده؟! پس ما این رزق‌ها را برای چه کسی فرستادیم؟! آن درخت پرتقالی را که ما خلق کردیم، اگر در این درخت هزارتا پرتقال باشد، خب پرتقال‌های بزرگ دارد، پرتقال‌های کوچک هم دارد، حالا آیا پرتقال بزرگ را شیطان خلق کرده و پرتقال کوچک را خدا

خلق کرده یا نه، همه را یکی خلق کرده؟ در آن شاخه که کوچک هست، در همان شاخه بزرگش هم هست، چطور بزرگش برای ما حرام است ولی کوچکش حلال است؟! این چه حسابی است؟! هر دو برای یک درخت است و هر دو را خدا خلق کرده و خب باید از هر دو استفاده کرد و بهره برد.

و من در آن مجلس هم عرض کردم که بزرگان، آن قدری که بنده در حضورشان بودم، آن‌طور نبود که بخواهند به چیزهای پست رو بیاورند. بله، وقتی که قیمت چیزی، غیرعادی بود، [مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ] به من می‌فرمودند: «تا وقتی که قیمت آن به حدّ معمول نرسیده، نخر»، این بوده ولی نه‌اینکه حالا فرض کنید که بگویند: برو خیار پلاسیده بخر یا مثلاً سیب پلاسیده یا کرمو بخر! این حرف‌ها نبوده. یا بزرگان دیگر مثل مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ایشان هم می‌فرمودند: «وقتی که می‌خواهی بروی چیزی بخری مثلاً فلان نوع را بگیر.» خودشان وقتی که می‌رفتند بهترین میوه را می‌خریدند و برای ما و خانوادهٔشان می‌آورند.

خب جمع بین این مسائل به چه نحو است که از یک‌طرف می‌بینیم اینها نسبت به مأکل خودشان خیلی توجّه نداشتند (مثلاً نان خشک با سبزی مانده و حتّی سبزی که قابل استفاده نبود، در سفره می‌گذاشتند و حتی گاهی اوقات آن‌هم نبود.) [و از طرف دیگر مثلاً موقع خرید بهترین نوع را می‌گرفتند؟!]

شخصی نقل می‌کرد و می‌گفت:

من یک شب دیروقت بود که به منزل آقای حداد رفتم، ایشان رفتند نان خشك آوردند و مقداری آب روی آنها ریختند و نان‌ها یك‌خرده تر شد و بعد فرمودند: «بسم‌الله!»

حالا خودشان هم مثل اینکه شام نخورده بودند یا اینکه خورده بودند ولی به‌خاطر مهمان رعایت کرده بودند و خودشان هم با آن شخص خورده بودند. عذرخواهی هم نکرده بودند که آقا ببخشید ظروف آماده نیست، منزل مهّیا نیست، اهل بیت خوابش برده، بنده هم چرتش برده! نه، ایشان اهل این حرف‌ها نبودند، هرچه در خانه بود می‌آوردند، اگر پلو بود و از شام چیزی مانده بود، می‌آوردند، اگر هم نبود و فقط نان خشک بود، می‌آوردند و یک کلمه هم عذرخواهی نمی‌کردند، مطلقا، مثلاً عذرخواهی کنند که آقا کم است، قابل شما را ندارد

و از این حرف‌ها، نه، ایشان اصلاً اهل این حرف‌ها نبود.

غلط بودن این حرف که «ببخشید این غذا قابل شما را نداشت و...»

چند شب پیش به منزل یکی از دوستان در یکی از شهرستان‌ها رفته بودیم ـ حالا اسمش را نمی‌برم ـ عدّه‌ای بودیم، حدود ده نفری بودیم. این بنده‌خدا خیلی محبّت کرده بود، خیلی! هم خودش و هم عیالش در حال و هوای خودشان واقعاً خیلی با عشق و محبّت وسائل پذیرایی را فراهم کرده بودند، دیگر آنچه شرط محبّت و لازمهٔ آن بود را فراهم کرده بودند. بعد از غذا ایشان شروع کرد به عذرخواهی کردن که آقا اهل بیتمان خلاصه آن‌طور سر حال نبود و این غذا قابل شما را نداشت و...، از همین مسائل و تعارفاتی که خب در بین مردم متداول است. خلاصه ایشان مطالبشان را فرمودند و بعد من گفتم: خب فرصتی پیش آمد که من مسئله‌ای را به‌عنوان یک برنامه و دستورالعمل سلوکی خدمت رفقا عرض کنم و آن این است که ما نعمت خدا را چه می‌دانیم؟! آیا نعمت خدا فقط نان سنگک دو

آتشهٔ خشخاش‌دار و کنجددار دو طرفه است؟! خلاصه آیا نعمت خدا حتماً باید با طُمطُراق و فلان باشد؟! مثلاً در برنج، آیا باید برنج دم‌پخت زعفرانی و خلاصه دُم سیاه و ته سیاه و سر سیاه که عطرش چه بشود و تیهو و قرقاول و... باشد؟! آیا فقط اینها نعمت خدا است؟! آیا فقط همین است؟! حالا اگر این نان سنگک خشک شد، آیا این از نعمت خدا بودن ساقط می‌شود یا نه، همان است؟ نعمت، نعمت است دیگر! یا فرض کنید که اگر این برنج حالا آن برنج مرغوب و به آن کیفیت نبود و یک درجه پایین‌تر بود، آیا این دیگر نعمت خدا نیست؟! پس این برنج از کجا آمده؟! این از هر جا آمده، اگر از هوا هم آمده باشد، باز از مُلک خدا که خارج نیست! حالا این نوعش نیست و نوع دیگری است. چرا ما باید دو دیدگاه متفاوت نسبت به نعمت‌های پروردگار داشته باشیم که یک نعمت را نعمت بدانیم و یک نعمت را نعوذبالله، نعوذبالله، چه بگویم، نقمت بدانیم یا اینکه اصلاً مورد توجّه قرار ندهیم؟! یعنی آن نعمت که برنج زعفرانی کذا و کذا است، آن

قابلیت ما را دارد ولی اگر برنج فرض کنید که مرتبهٔ پایین‌تر بود و به آن کیفیت نبود، آن برنج قابلیت ما را ندارد! این از کجا است؟! آیا این دوئیّت و شرک نیست؟! اگر نان، نان سنگک دو آتشهٔ کذا باشد، این قابلیّت ما را دارد! اما اگر همین نان خشک بشود، هیچ فرقی نکرده، فقط رطوبت آن گرفته شده، رطوبت آن که گرفته شود آن را در جعبه می‌گذارند و فردا که نمکی و فلان می‌خواهد بیاید، آن را به او می‌دهند که ببرد و دیگر کسی به آن توجّه نمی‌کند، در حالی‌که خب این نان همان خاصیّت را دارد، همان فایده را دارد، همان خصوصیّت را دارد، چرا ما اسم نعمت را بر این نمی‌گذاریم اما بر آن می‌گذاریم؟! این اختلاف دیدگاه از کجا است؟ این اختلاف برای کثرت است، برای دو دیدن است، برای دوئیت است، برای التذاذات نفس است نه برای خود خصوصیت شیء خارج. شیء خارج که تفاوتی نمی‌کند، شیء خارج، شیء خارج است.

دهقان آمده زحمت کشیده، زمین را آماده کرده، آبیاری کرده، نشاء کاشته، هرس کرده، کود داده تا اینها رشد کرده و رسیده. از آن‌طرف خدا

خورشیدش را امر کرده، ملائکه‌اش را امر کرده، باران نازل کرده، نور آمده، به زمین امر کرده که استعداد خود را ابراز کن، قابلیت خودت را اظهار کن و این را رشد بده تا بالا بیاید، همهٔ این کارها انجام شده و این برنج درآمده، حالا برنجش شکسته است، نصفه است، حالا چون نصفه است آیا من باید در سرش بزنم؟! چرا باید در سرش بزنم که این برنج، برنج نصفه است؟! قابلیت شما را نداشت، ببخشید برنج خوبمان تمام شده بود، دیگر نرفتیم برنج خوب بخریم، این برنج نصفه که برای آش و... بود را پختیم، این دفعه که بیایید ما از خجالت شما درمی‌آییم!

دیدید گاهی اوقات که مهمان یک‌جایی می‌رود و یکی دو روز می‌ماند، موقعی که خواست برود به صاحب‌خانه می‌گوید که إن‌شاءالله شما تشریف بیاورید تا ما از خجالت شما دربیاییم! این یعنی چه؟ یعنی ما آمدیم به شما زحمت دادیم و الآن در اینجا بدهکار شدیم، شما هم بیا آنجا به ما زحمت بده که یر به یر بشویم، معنایش این است دیگر! از

خجالتتون دربیاییم یعنی ما در اینجا به شما زحمت دادیم، ببخشید آمدیم اینجا خلاصه خوردیم و شما را به زحمت انداختیم، شما هم بیا آنجا دو روز به ما زحمت بده، تا بی‌حساب بشویم!

این غلط است. اصلاً نباید این حرف را زد! بله، می‌توان گفت: شما هم به منزل ما تشریف بیاورید تا ما از دیدنتان خوشحال بشویم، منزل ما را متبّرک کنید. هزارتا حرف می‌شود زد، هزارتا تعبیر می‌شود آورد، آیا حتماً باید بگویید بیایید تا از خجالت شما دربیاییم؟! من دیده‌ام، حتی یک وقت یکی از نزدیکان ما داشت یک‌هم‌چنین حرفی را می‌زد که...! گفتم: بابا این چه حرفی است که داری می‌زنی؟! حالا او که نفهمید ولی تو دیگر مثل این حرف را به کسی نگو. این حرف، حرف صحیحی نیست، در فرهنگ اهل ادب، این حرف زده نمی‌شود چون بالأخره توابعی دارد.

پایبندی اولیای الهی به فرهنگ توحیدی حتی در مسئلهٔ تغذیه

این مسئله هم خب همین است، نعمت، نعمت است، تفاوتی ندارد. گفتم: در این سفرهایی که ما با

مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم، افرادی را که من دیده بودم، خب گاهی اوقات غذاهایشان فرق می‌کرد، تفاوت داشت، یا افرادی که جریاناتی را از آنها نقل می‌کردند (خدا بیامرزد مرحوم پدربزرگ ما قضایایی را نقل می‌کرد، نظیر همین جریان نان خشک و آب و سبزی را که خدمتتان عرض کردم، یا مثلاً دایی ما ـ حفظه‌الله ـ نقل می‌کرد که وقتی در کربلا رفتیم یک‌هم‌چنین چیزهایی بود و می‌گفتند: «مزه آن تا الآن زیر دندان ما مانده است!») یک بار نشد که ما از ایشان یا از مرحوم پدرمان وقتی که مهمان می‌آمد بشنویم که بگویند: آقا ببخشید غذا مناسب نبود، وضعیت خوب نبود، لایق شما نبود! حالا إن‌شاءالله این دفعه جبران می‌کنیم!

بنده بارها و بارها در نظر دارم که ایشان وقتی که از مسجد به منزل می‌آمد، گاهی اوقات با بعضی از رفقا می‌آمدند که در خیلی از اوقات، خدا رحمت کند مرحوم حاج سیّد مرتضی رضوی ـ رحمة الله علیه و اعلی الله مقامه ـ بود که با ایشان می‌آمدند و

و والدهٔ ما خوابیده بود، دیروقت می‌آمدند، خیلی دیروقت، ماهم خوابیده بودیم، ایشان می‌رفتند در آشپزخانه پنیر با نان برمی‌داشتند می‌آوردند یا اگر تخم مرغ بود، درست می‌کردند می‌آوردند. یک بار خود مرحوم آقا سیّد مرتضی برای من نقل می‌کرد که: «حتی یک دفعه هم ایشان نگفت که آقا ببخشید!» اصلاً این عبارت‌ها در لسان اهل سلوک، کفر است! کفر است!

لزوم پایبندی سالک به فرهنگ توحیدی در تمامی مسائل زندگی از جمله مسئلهٔ تغذیه

این چیزهایی را که مردم می‌گویند، این فرهنگی را که مردم دارند که ما نباید این فرهنگ را داشته باشیم! فرهنگ ما باید فرهنگ توحیدی باشد! از یک دریچه ببینیم. بین این تخم‌مرغی که دارد درست می‌شود و بین آن غذایی که سه ساعت روی آن کار شده، نباید فرق گذاشت، باید یکی دید! منتها آن موقع آدم وقت دارد، خب وقت می‌گذارد. وقتی که آدم در خانه وقت دارد و مهمان هم دعوت می‌کند، خب چه‌کار می‌کند؟! وقت می‌گذارد دیگر! سعی

می‌کند برنجش را خوشمزه‌تر درست کند که به ذائقه بهتر بخورد.

بله، حالا یک وقت ممکن است که برنج بسوزد، خب آنجا آدم عذرخواهی می‌کند که به نظر می‌رسد که غذا را سوزاندیم و...، خب این به نعمت خدا برنمی‌گردد، این به خرابی ما برمی‌گردد، اگر قضیه به خودمان برگردد اشکالی ندارد، این عیب ندارد، ولی قضیه را به نعمت خدا برنگردانیم! اما اگر بیاییم بگوییم که این تخم‌مرغ قابل شما را ندارد، [این صحیح نیست.] خب خدا مرغ را درست کرده برای همین‌ها دیگر، برای اینکه تخم بگذارد. برای اینکه وقتی آقا از مسجد آمدند و دیدند که خبری از غذا نیست، بروند سراغ مرغ بیچاره که کم‌کم زایمانی کرده و درد زایمانی کشیده و برای شما هم آنجا تخم گذاشته، آن‌وقت آن را بردارید و استفاده کنید.

این روش روشی است که انسان را نسبت به خیلی از مسائل آماده می‌کند، این مسئله فقط به خورد و خوراک برنمی‌گردد، به خیلی از مسائل نفسانی برمی‌گردد که اگر انسان این یک تکه را

درست کند، در خیلی از مسائل تغییر پیدا خواهد شد. مسئله این است.

خلاصه ما شروع کردیم به گفتن این‌گونه مطالب، یک‌دفعه آن آقای صاحب‌خانه که از رفقا بود گفت: «بله، بله! آقا اصلاً اینهایی را که درست کردیم، از سرتان هم زیاد بود»! گفتم: بابا حالا این‌طوری هم که نباید گفت! حالا از اینکه درست فهمیدی خوشحال شدم اما دیگر این‌طوری هم نباید گفت که از سرتان هم زیاد بود! گفتم: خیلی‌خوب، پس معلوم است که مطلب را خوب گرفتی دیگر!

لزوم یکسان دیدن تمامی نعمت‌های الهی و استفاده از آنها بنا بر شرایط موجود

اصل مطلب به این کیفیّت است، ولی راهش همین است، یعنی راه جمع بین این قضیه و بین آن قضیه این است که انسان درقبال نعمت خدا، نباید یک طرف را نگاه کند، نباید چهرهٔ خود را به یک سمت بیندازد، بلکه باید همهٔ آنچه از نعمت‌ها را که خدا در اختیار او قرار داده است، باید برای او همهٔ آنها یکسان باشد. فرض کنید که یک روز می‌رود و می‌خواهد برای زن و بچه اش میوه بخرد، نگاه

می‌کند و می‌بیند که پول دارد و میوهٔ خوب هم هست، خب میوهٔ خوب بخرد! یک روز می‌بیند که نه، پولش به آن مقدار نمی‌رسد، خب برود میوهٔ یک مقدار پایین‌تر بخرد. یا اینکه فرض کنید می‌بیند که این میوه‌فروشی الآن این میوه را دارد و این‌هم خودش حوصله ندارد که مقداری دورتر برود و از جای دیگری بخرد، نگوید که چون حالا میوه آن‌طوری که من می‌خواهم نیست پس اصلاً نخرم، اگر بخرم و ببرم در خانه، چه می‌گویند و با چه وضعی روبرو می‌شوم؟! نه، همان را بگیرد. چه اشکال دارد که انسان یک روز میوهٔ پایین‌تر به منزل ببرد و یک روز هم میوهٔ بهتر ببرد؟! هر دو قسم آن را ببینند و هر دو قسم آن را استفاده کنند و هر دو قسم آن را مصرف کنند و هر دو را به یک کیفیت ببینند. این‌طور نباشد که اهل منزل همیشه یک قسم ببیند که اگر یک وقت در جایی به یک قسم دیگری برخورد کردند، برای آنها صورت ناخوشایندی داشته باشد. مسئله نباید تفاوت بکند. این مسئله، مسئله‌ای است که مورد توجّه است.

ائمه و بزرگان نعمت‌های الهی را به یک دید نگاه می‌کردند

لذا ما می‌بینیم که بزرگان همیشه به این کیفیت بوده‌اند، ائمه علیهم‌السلام هم همین‌طور بودند که هرچه بوده می‌آوردند. یک روز چیز بهتر بوده، همان را می‌آوردند، یک روز هم نه، پایین‌تر بوده، خب همان را می‌آوردند. این اصحابی که به منزل ائمه می‌رفتند فرض کنید که می‌دیدند آنجا رطب است، می‌گفتند: رطب چه رطب عالی است و تعریف می‌کردند! گاهی اوقات هم می‌گفتند: نه، رطب، رطب متوسطی است! امام خودش می‌رفته در بازار یا خادمش را می‌فرستاده و همان را که در بازار بوده می‌گرفتند، اگر خوب بود آن را می‌گرفتند و اگر هم نبود آن یکی را می‌گرفتند و به منزل می‌آوردند. اینکه به خادمشان بفرمایند: حتماً برو آن جنس پایین‌تر را بگیر یا اینکه حتماً برو جنس بهتر را بگیر و اگر نبود نگیر، نه، این حرف‌ها نبوده، هر طور که بود و به هر کیفیّت که بود، به نعمت خدا به یک نظر نگاه می‌کردند. حالا آن نعمت خدا در یک وقت آن‌طور مهّیا می‌شود، یک وقت آن نعمت به این کیفیت مهّیا

می‌شود.

این کلید حل بین دو نحوه دیدگاهی است که ما آنها را در زندگی بزرگان مشاهده می‌کنیم و از مطالب آنها هم می‌شنویم.

اما اینکه مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌رفتند و کاهوی پلاسیده را سوا می‌کردند، این نه به‌خاطر اینکه از کاهوی غیر پلاسیده بدشان می‌آمد! نه، این به‌خاطر رعایت آن شخص فروشنده بوده است. و خودشان هم می‌فرمودند: «چون این شخص، شخص فقیری است و افراد این کاهوهای پلاسیده را از او نمی‌گیرند، ما این را می‌گیریم که هم از خاصیت آن استفاده کنیم و هم اینکه یک پولی به او برسد و عزّت نفس او هم محفوظ باشد.» این روش آنها بوده است.

همان آقای حدّادی که نان خشک و آب می‌آورد و می‌فرمود: «بسم‌الله، بفرمایید بخورید»، همان آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به من می‌فرمودند: «وقتی که می‌روی سیب بگیری، سیب سفید لبنانی بگیر که معطّرتر است و بهتر است و لطافتش بیشتر

است.» یعنی همان کسی که نان خشک را آن‌طور می‌آورد، همان کس هم این‌طور می‌گوید و خودش هم این‌طور انجام می‌دهد. وقتی هم که با ایشان می‌رفتیم و میوه سوا می‌کردیم، می‌دیدیم ایشان میوه‌های خوب را برمی‌دارند، البّته یک وقت هم درهم بود، فرض کنید که شخص فروشنده می‌گفت که همه یکی است، خب ایشان هم درهم برمی‌داشتند، ولی اگر اصلاً سوایی بود، خب ایشان هم سوا می‌کردند. من خودم می‌دیدم که ایشان به یک نحوه خرید نمی‌کردند با اینکه آن فروشنده قبول می‌کرد و به ایشان احترام می‌گذاشت که ایشان سوا کنند ولی وقتی که می‌دیدند برای همه یکسان است، ایشان هم از همان کنار، درهم میوه را برمی‌داشتند و در پاکت می‌ریختند و به دست ما می‌دادند و ما می‌آوردیم. این‌طور نبود که حتماً همیشه آن میوهٔ بهتر باشد، همان روالی که آن روال متعارف است، در جایی که می‌شد سوا کند، خب طبعاً قیمتش بالاتر بود و آن میوهٔ پایین‌تر را به یک قیمت کمتری می‌داد. در جایی هم که نه، درهم ریخته بود ولو اینکه به ایشان اجازه می‌داد که سوا کنند ولی ایشان انجام

نمی‌دادند و به یک کیفیت برمی‌داشتند.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم به ما همین را می‌فرمودند، می‌فرمودند:

> وقتی که می‌روید گوشت بخرید، نگویید گوشت بدون استخوان به ما بده، هیچ‌وقت گوشت بدون استخوان نگیرید! گوشت با استخوان با همان مقدار چربی که باید باشد، بگیرید، چون اگر شما این گوشت بدون استخوان را بگیرید، آن قصاب، این استخوان را به یك بیچارهٔ دیگری می‌دهد و سهم او را کم می‌کند نه‌اینکه بخواهد [منصفانه با او برخورد کند.] چون حالا هر صنفی افراد مختلفی دارد و علیٰکلّحال ممکن است که در حق دیگران اجحاف بشود.

ایشان می‌فرمودند:

> چرا باید فرض کنید فردی که ندارد، فقط استخوان بگیرد! او هم باید گوشت بگیرد. اگر شما گوشت را با استخوان گرفتید، این به مقدار مساوی برای همه تقسیم می‌شود و همه به یك مقدار می‌برند، هم از استخوان استفاده می‌کنند که باید باشد و هم از آن مقدار گوشت استفاده می‌کنند.

لذا ما همیشه گوشت با استخوان می‌گرفتیم، الآن هم همین‌طور است، من وقتی که به بچه‌ها می‌گویم که بروند گوشت بگیرند، می‌گویم: گوشت بدون استخوان نگیرید، هرچه می‌خواهید بگیرید بگویید که استخوان هم با آن باشد.

لزوم دیدگاه توحیدی سالک نسبت به مسئلهٔ تغذیه

اینها چیزهایی است که به‌حسب ظاهر باید رعایت بشود و آن دیدگاهی که نسبت به مسئلهٔ تغذیه هست، آن باید به این نحو اصلاح بشود که برای سالک راه خدا و آن کسی که می‌خواهد دیدگاه خودش را نسبت به مسائل، دیدگاه توحیدی قرار بدهد، باید همهٔ اشیاء را نعمت‌های الهی ببیند و نباید

از نقطه‌نظر دیدگاه تفاوتی بین آنها بگذارد. از نقطه‌نظر خاصیت و مطلوبیت، خب فرق می‌کند، انسان یک وقت یک میوه برایش ضرر دارد، خب نمی‌گیرد، یک میوه برایش خوب است، خب آن را می‌گیرد، نه، صحبت در این نیست، صحبت از نقطه‌نظر دیدگاهی است که در بعضی‌ها مورد رغبت هست و در بعضی‌ها نیست.

لزوم توجه صائم به اصل روزه نه به کیفیت تغذیه در افطار و سحری

صائم وقتی که روزه می‌گیرد، در صوم خودش و در طول روزه، نباید ذهنش به این متوجّه باشد که «در افطار چه خواهد شد؟ آیا در افطار [غذای خوبی دارد یا ندارد؟]» چون توجّه به این مسئله در طول روز برای افطار، آن حالت روزه را در او کمرنگ می‌کند. صائم در حال روزه توجّه به هیچ چیز نباید داشته باشد! فقط باید به این توجّه کند که در سر افطار هرچه آوردند بخورد، اما اینکه چه هست و چه نوعی هست و چه خصوصیّتی داشته باشد، این از مطالبی است که مورد نهی قرار گرفته، چون این قضیه، توجّه انسان و آن اثر مطلوبی را که باید روزه

روی شخص صائم بگذارد، کم می‌کند. و همین‌طور نسبت به سحری هم مسئله به همین صورت است.

بله، باید غذای خودش را طوری تأمین کند که بتواند نیازهای بدنش را برطرف کند و حالت نشاط را برای او بیاورد و باعث سستی و ضعف او نشود. از این نقطه‌نظر اشکال ندارد، مخصوصاً در در وقت سحر.

اینها مطالبی بود که مرحوم آقا و همین‌طور بزرگان، قبل از ماه مبارک این مطالب را به افراد می‌گفتند، تذّکر می‌دادند.

مراقبات مخصوص شب‌های ماه مبارک

یکی از مسائلی که نسبت به ماه رمضان بوده و الآن می‌بینیم که خب این کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، مسئلۀ لحاظ شب‌های ماه مبارک است. شب‌های ماه مبارک خیلی مهم است و اگر انسان بتواند غیر از حالا یک ساعت یا یک ساعت ونیم یا دو ساعت، بقیۀ آن را بیدار باشد، این بسیار بسیار خوب است! و آن کمبود خواب را بعدازظهر جبران کند که موقع، موقع خوبی است. انسان شب‌های ماه

مبارک را ازدست ندهد. بسیاری از بزرگان که ما احوالات آنها را در کتب تراجمشان مطالعه می‌کنیم، دربارهٔ آنها می‌خوانیم که یا ماه رمضان را به‌کل از خانواده معتزل و جدا بودند یا اینکه بیست شب دوم یا دیگر حداقل ده شب آخر. مرحوم آقا درباره مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌فرمودند: «ایشان به این کیفیت بودند که آن ده شب آخر، کسی ایشان را نمی‌دید و از ایشان اطلاع نداشت.»[1]

حالا ما نمی‌گوییم که افراد و رفقا به این کیفیت باشند! خب در این مسئله تکلیفی نیست و دستوری هم نیست. ما از طرف مرحوم آقا هم به یک‌هم‌چنین چیزی مأمور نشدیم ولی حداقل مطلب این است که

---

[1] مهر تابناک، ص ۲۰۸؛ مهر تابان، ص ۳۱۷:
«معمولاً ایشان در حال عادی یک ده بیست روزی در دسترس بودند، و مثلاً رفقا می‌آمدند و می‌رفتند، و مذاکراتی داشتند، و صحبت‌هایی می‌شد؛ و آن‌وقت دفعتاً ایشان نیست می‌شدند، و یک چند روزی اصلاً نبودند و پیدا نمی‌شدند؛ نه در خانه، و نه در مدرسه، و نه در مسجد، و نه در کوفه، و نه در سهله؛ ابداً از ایشان خبری نبود، و عیالاتشان هم نمی‌دانستند کجا می‌رفتند، چه می‌کردند؛ هیچ‌کس خبر نداشت! رفقا در این روزها در هر جا که احتمال می‌دادند، مرحوم قاضی را نمی‌جستند، و اصلاً هیچ نبودند، بعد از چند روزی باز پیدا می‌شدند و درس و جلسه‌های خصوصی را در منزل و مدرسه دائر داشتند. و همین‌جور از غرائب و عجائب بسیار داشتند؛ حالات غریب و عجیب داشتند.»

در شب‌های ماه رمضان خلاصه اگر انسان بیشتر در خود باشد، نصیب بیشتری می‌برد تااینکه بخواهد شب را به گفتن و صحبت با این و با آن و این‌گونه مسائل بگذراند و از آن نفحاتی که در خصوص شب‌ها هست، خودش را محروم کند. البته برای هر کسی ممکن است یک تکلیف خاصی بوده باشد و ما نمی‌توانیم نسبت به همه یک نظر را داشته باشیم، ولی آنچه رسم بزرگان نسبت به شب‌های ماه مبارک بوده، این به این کیفیت و به همین نحو بوده است.

لزوم قرائت دعای افتتاح و ابوحمزه در شب‌های ماه مبارک و توجه به معانی آنها

خواندن دعای افتتاح بسیار بسیار خوب است و مناسب است یا مثلاً خواندن دعای ابوحمزه [آن‌هم بسیار بسیار خوب است.] خب در جلسه دعای افتتاح خوانده می‌شود، بعد خود رفقا در منزل که می‌روند مثلاً یک صفحه، دو صفحه، سه صفحه، چهار صفحه، بسته به حال خودشان، از دعای ابی‌حمزه بخوانند، به معانی آن‌هم خوب دقت کنند و متوجّه باشند، متوجّه معانی باشند! واقعاً این دعاهای ائمّه علیهم‌السّلام عجیب است! اینها برای

انسان خیلی کارساز و راهگشا است و خیلی انسان را از بعضی از ندانم‌کاری‌ها و از بعضی از اموری که انسان را غفلت می‌گیرد، بیرون می‌آورد، خب غفلت هم امر عادی است، ما که معصوم نیستیم و ادّعای عصمت هم زیبندهٔ ما نیست. ائمّه [با دعاهایشان] ما را در این راه و مسیر قرار می‌دهند و هدایت می‌کنند.

اعجاز امیرالمؤمنین در وصیت‌نامهٔ خود به امام حسن در حاضرین

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وصیت‌نامه‌ای دارند که وصیّت‌نامهٔ بسیار مهمّی است، امیرالمؤمنین در بازگشت از صفین، در جایی به‌نام حاضرین که لشگر اطراق کرده بودند و مدّتی در آنجا ماندند، در مجلسی که امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام و محمّد بن حنفیه و بعضی از اصحاب حاضر بودند، وصیّت‌نامه‌ای را انشاء می‌کنند و آنها می‌نویسند: «وَ مِن وَصیّةٍ لَهُ علیه‌السلام لِلحَسَنِ بنَ علی»[1] چون امام حسن وصی امیرالمؤمنین علیهماالسّلام بودند. این وصیت‌نامه، وصیّت‌نامه‌ای است که اعجاز

---

[1] نهج البلاغة، (صبحی صالح)، ص ۳۹۱.

امیرالمؤمنین را نشان می‌دهد! یعنی واقعاً در خط خط این وصیت‌نامه، اگر کسی دقّت کند، مانند این است که با هر خطی یک پتک بر مغز خود و بر انانیّت‌ها و تفرعن‌ها و تعلّقات خود می‌نوازد و می‌کوبد و آنها را خرد می‌کند و ازبین می‌برد! خیلی عجیب است! راجع به مسائل مختلف: راجع به مسائل شخصی، راجع به مسائل اجتماعی، راجع به مسائل خانوادگی، راجع به مسائل خویشاوندی، در همهٔ اینها امیرالمؤمنین [مطلب و راهکار بیان می‌فرمایند.] واعجاز امیرالمؤمنین در این است که این وصیّت‌نامه امروزه باید در میان مردم خوانده بشود و قرائت بشود و پیاده بشود و توضیح داده بشود، امروزه، همین امروزه! این وصیت‌نامه وصیت‌نامهٔ عجیبی است که مرحوم آقا هم در اول وصیتت‌نامه‌شان دارند که «من می‌خواستم یک وصیت‌نامه‌ای بنویسم ولی دیدم با توجّه به وصیّت‌نامهٔ امیرالمؤمنین در حاضرین، دیگر نوشتن وصیّت‌نامه مایهٔ شرمندگی است!» این همین وصیت‌نامه است. لذا ایشان فرمودند: «من اولاد

خودم را و همه را توصیه می‌کنم به اینکه این وصیت‌نامه را مطالعه کنند و به این وصیت‌نامه عمل کنند.»[1] ایشان اوّل وصیّت‌نامه‌شان، این مسئله را دارند و خودشان هم خیلی مایل بودند که این وصیت‌نامه ترجمه بشود و پخش بشود و حتی عبارتشان این است که «در غدیریه بین همه منتشر بشود.» احتمالش زیاد است که اگر خداوند توفیق بدهد، ما موفّق بشویم که این وصیّت‌نامه را یک ترجمهٔ سلیس بکنیم البتّه با بعضی از تعلیقات، چون عبارات حضرت مقداری نیاز به توضیح دارد، و خب یک مقدّمه هم زده بشود،گرچه تا آخر ماه مبارک رمضان به ما فرصت دادند و حد هم تعیین کردند، ولی خیال می‌کنم باز ما یک فرجه تا عید غدیر داریم،

---

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۱۱:
«می‌خواستم وصیت‌نامه مفصّلی بنویسم که حاوی مطالب مهمّ اخلاقی باشد، دیدم با وجود مطالب عالیه و حقائق سامیه‌ای که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در حاضرَین به امام حسن مجتبی علیه‌السّلام در وصیت‌نامه خود نوشته‌اند و در نهج البلاغه مسطور است، دیگر از بیان مکارم اخلاق و آداب، دم زدن مایه شرمندگی است. لذا تمام اولاد خود را توصیه می‌کنم که این وصیت را که در نهج البلاغه موجود است مطالعه و کراراً مورد دقّت و نظر قرار دهند، و آن دُرَر شاهوار را آویزه گوش و هوش و الگوی عمل خود قرار دهند. و از جدّشان اخذ کنند و بر مَمشَی و روش آن حضرت باشند.»

لذا اگر تا شوّال هم نتوانیم، مشکلی پیش نمی‌آید.[1]

وقتی که این وصیّت‌نامه را نگاه می‌کنیم می‌بینیم حضرت دارند می‌فرمایند که: «یا حسن!» ولی حضرت دارند به تک‌تک افراد می‌گویند: ای حسن، ای حسین، ای زید، ای عمرو، ای تقی، ای مجید، ای سعید، ای فلان، به تمام افراد دارند می‌گویند که این مربوط به تو است، این مربوط به خانوادهٔ تو است، این مربوط به زندگی تو است. صحبت‌های ائمه صحبت به شخص نبوده، صحبت به اجتماع بوده، صحبت به تک‌تک افراد بوده، تک‌تک افرادی که می‌خواهند جا پای حضرت بگذارند. اما آنهایی که می‌خواهند جا پای حضرت نگذارند، به جهنّم! آنها بلند شوند بروند. آنهایی که می‌گویند: بعضی از این وصیّت‌نامه که مربوط به قسمت زنان است با مسائل امروز و این چیزهای جدید نمی‌خواند و...، خب عمل نکنند! چرا این‌قدر داد و بیداد می‌کنند! به درک! بگذارید وضعتان برسد به همان جایی که

---

[1] الحمدلله این تألیف از ایشان به اسم حیات جاوید به زیور طبع آراسته شده است.

وضع همه رسیده! خیلی داد و بیداد ندارد!

اما آنهایی که می‌خواهند جا پای امیرالمؤمنین بگذارند، آنهایی که می‌خواهند در همین راه باشند، آنهایی که نمی‌خواهند بعد از یک مدّت پیش حضرت آقا بیایند و گریه کنند و بگویند که «غلط کردیم»، آنها بیایند به این وصیّت‌نامه عمل کنند.

بعد از مدتی نیایند و بگویند: «ای داد، آقا ما اشتباه کردیم، حرف شما را گوش ندادیم، حالا چه‌کار کنیم؟!» حالا چه‌کار کنیم؟! خب گفتیم: نکنید، گفتیم: تماس نداشته باشید، گفتیم: کسی با شما تماس نگیرد! آیا به شما گفتیم یا نگفتیم؟! چشمتان چهارتا، دندتان نرم، حالا بکشید که سزاوار هستید که به این منجلاب مبتلا بشوید و فرو بروید! چرا؟ چون به این وصیت‌نامه عمل نمی‌کنید! عمل نمی‌کنید! وقتی که امیرالمؤمنین این وصیت را می‌کند، مگر با کسی دشمنی دارد؟! مگر با کسی پدرکشتگی دارد؟! می‌فرماید: بابا راه سعادت این است! می‌خواهی، بسم‌الله! نمی‌خواهی، خودت می‌دانی! خودت می‌دانی. راه سعادت این است، بفرما، این راه و این‌هم چاه. خب هر کسی که

می‌خواهد بسم‌الله! و هر کسی هم که نمی‌خواهد، خب نخواهد! ما وصیت را کردیم و تکلیف خود را انجام دادیم، خداحافظ، ما رفتیم.

لزوم عمل به مطالب بزرگان

مرحوم آقا آن سال آخر چه گفتند؟ فرمودند: «ما به وظیفهٔ خود عمل کردیم، خداحافظ، خداحافظ، تمام شد.» و دیدیم که تمام شد، تمام شد. حالا بمانیم و بزنیم در سرمان که ای داد، عجب آقای خوبی بود! ای داد، عجب آقای خوبی بود! نه، الآن هم هست! الآن هم دستورات ایشان هست، الآن هم مطالب ایشان هست، الآن هم همهٔ مبانی ایشان هست، خب باید عمل بشود دیگر! باید به این مطالب عمل بشود! باید وقتی که مطلبی گفته می‌شود، ترتیب اثر داده بشود! اگر ترتیب اثر داده نشود، مشکلات پیش می‌آید. اینها مسائلی است که برای همه است، برای همه گفته شده است.

ماه مبارک رمضان، ماهی است که خدا برای همه این در را باز کرده، برای همه؛ اگر کسی عمل کرد، خب جلو رفته و نتیجه می‌گیرد. و اگر کسی کوتاهی

کرد، خب نتیجه این می‌شود که سهمش و نصیبش کمتر می‌شود.

دعای ابوحمزه یعنی پروندهٔ زندگی تک‌تک افراد

خواندن دعای ابوحمزهٔ ثمالی، این مسئله‌ای است که واقعاً انسان را خُرد می‌کند و واقعاً مسائلی را برای انسان روشن می‌کند! مسائل خیلی عجیبی در این دعای ابوحمزه هست. امام سجّاد علیه‌السّلام در این دعای ابی‌حمزه، صاف پروندهٔ همهٔ ما را درآورده و بیرون ریخته که شما این هستی، شما این هستی، اگر یک نظر به شما نشود، اگر مورد لطف خدا قرار نگیری، اگر از ناحیهٔ خدا توفیق پیدا نکنی که همهٔ توفیق‌ها را به حساب خودت می‌گذاری، اگر از ناحیهٔ خدا به تو چشم‌گوشه‌ای داده نشود، تو ابن زیاد هستی، تو یزید هستی، یزید هم مثل ما بود، ما هم مثل او، گلبول او با گلبول ما یکی بود، وزن او هم با وزن ما یکی بود، فرقش این بود که او از رحمت خدا دور شده بود، حالا هرچه بود ما نمی‌دانیم، تقصیر خودش بود، تقصیر هرچه بوده، او از رحمت خدا دور شده بود، ما تا آن حد نه، تا آن

حد نه، خدا یک‌خرده پیچ را شل کند، ماهم یزید هستیم و سر مردم را عین مرغ می‌بریم! عین مرغ! هیچ‌طوریمان هم نمی‌شود، هیچ طوریمان هم نمی‌شود، ککمان هم نمی‌گزد، افتخار هم می‌کنیم و انگار نه انگار که قضّیه‌ای اتفّاق افتاده! چرا این‌طور شده؟! بعد هم می‌رویم در هیئت امام حسین سینه می‌زنیم! حسینم وا حسینم وا...! این همان یزید است، آن برای ۱۴۰۰ سال پیش بوده، این برای الآن است. تفاوتی نمی‌کند. آن ابن زیاد آن موقع بوده، این‌هم همان است، الآن هم اگر این را وزن کنید، هر دو از نظر ترازو یک اندازه هستند با هفت یا هشت کیلو اختلاف، فرقی ندارند، همین هستند، تفاوتی ندارند، منتها آن امام حسین را فلان کرد، الآن هم اگر همین قضّیه اتفّاق بیفتد، همین مسئله تکرار بشود، خواهید دید که همین واقعه به‌دست چه کسانی اتفّاق خواهد افتاد؟!

اگر نظر لطف خدا برگردد همه همان یزید و شمریم بدون هیچ‌تفاوتی

این قاسیان تاریخ، این جلادان تاریخ، امثال این فرعون‌ها، نمرودها، صدام‌ها و...، اینها همین‌ها

بودند! از اول که این‌طور نبودند، مرتب آمدند پرده روی پرده انداختند، مرتب قساوت روی قساوت انداختند، انداختند، تا به جایی رسیدند که اگر ۴۰۰۰ نفر هم فرض کنید که جلوی آنها تیرباران می‌کردند، ککشان هم نمی‌گزید! هان! اگر سه هزار نفر را هم اعدام می‌کردند چیزی‌شان نبود، هیچ باکی‌شان نبود، خیلی آرام از قضّیه می‌گذشتند و انگار نه انگار که اینها خانواده دارند، پدر دارند، مادر دارند، جواب مادر این را چه می‌خواهد بدهد؟! انگار نه انگار! خب آیا این با آن ابن زیاد تفاوت می‌کند؟ آیا با آن عمر سعد تفاوت می‌کند؟ نه، یکی است، یکی است آقاجان! صاف، صریح و بی‌رودربایستی بگویید که یکی است. منتها آن هزار سال قبل بوده و این هزار سال بعد است، این زمانه را بردارید، اگر همین شخص در روز عاشورا بود، همین شخص تیر در چلهٔ کمان می‌گذاشت و گلوی حضرت علی‌اصغر علیه‌السلام را نشانه می‌گرفت! همین آقا و هزار دلیل هم می‌آورد که بله، به این دلیل که این علیه خلیفهٔ مسلمین قیام کرده، امنّیت ملی را به خطر انداخته، باعث تشویش اذهان شده و باعث تشویش افراد

شده، پس باید او را اعدام کرد و تمام شد! این همان است، هیچ تفاوتی نمی‌کند.

این برای چیست؟! این برای این است که ما نیامدیم خودمان را با آن حقایق و با آن واقعّیات تطبیق بدهیم، آن واقعیّات را آوردیم که دیگران را با آن محک بزنیم! ما خودمان را از این حقایق به فاصله انداختیم و گفتیم: این حرف‌های امام سجّاد برای ما نیست؛ **«انا الذی اعطیت علی معاصی الجلیل الرشا»**[1] من آن کسی هستم که بر معاصی جلیله رشوه دادم، این که من نیستم، پس امام سجّاد علیه‌السلام این را برای چه کسی می‌گوید؟ این را برای من که نمی‌گوید، این را برای مردم دیگر می‌گوید! من خودم کنار هستم!

این کسی که می‌گوید: «من کنار هستم»، از الآن خودش را در چاه انداخت، انداخت در چاه! والله العظیم قسم می‌خورم! قسم می‌خورم دیگر، قسم جلاله می‌خورم که خلاصه خلافش، حنث قسم است و کفاره دارد! والله و بالله العظیم خود من این

---

[1] الإقبال، ج ۱، ص ۷۱.

فقره را کاملاً احساس می‌کنم، همین کلمات امام سجّاد را، همین تعابیر امام سجّاد را، والله می‌بینم که مخاطب امام سجّاد من هستم! والله قسم می‌خورم! قسم می‌خورم دیگر، شوخی ندارم، نیاز به تواضع و این حرف‌ها هم ندارم. واقعاً می‌بینم که این امام سجّاد این دعای ابوحمزه را برای من فرموده، یعنی مصداق این عبارات امام سجّاد، مصداق این کلمات، مصداقش خود من هستم! به کسی دیگر هم کاری ندارم! وقتی که من این را احساس می‌کنم، آن‌وقت دیگر چطور می‌توانم رفتار خودم را توجیه کنم؟! چطور می‌توانم کردار خودم را به‌نحوی جدا نگه دارم و از سایر افراد فاصله بگیرم؟! چطور ممکن است؟!

امام معصوم همه چیز را از خدا می‌بیند نه از خودش

اگر رفقا در نظرشان باشد، من سال گذشته یا دو سال قبل[1] نسبت به اینکه امام سجّاد چرا این مطالب را در دعای ابوحمزه فرموده، مطالبی را عرض کردم.

---

[1] جلسات شرح دعای ابوحمزه ثمالی، رمضان المبارک سال ۱۴۳۰.

خب الآن یکی از اشکالات جدی که هنوز کسی نتوانسته یک توجیه صحیحی برای آن پیدا کند، این است که امام سجّاد چطور این حرف‌ها را زده؟! حالا نه‌تنها امام سجّاد، ائمهٔ دیگر هم در دعاهایشان از این مطالب دارند، حالا به‌خصوص امام سجّاد، امام سجّادِ در مقام عصمت مطلقه، این مطالب را فرموده است! عصمت مطلقه می‌دانید یعنی چه؟! عصمت مطلقه یعنی تصوّر مرجوح بر راجح در هیچ مرتبه‌ای از مراتب وجودی ممکن نیست، نه در مرتبهٔ ظاهر، نه در مرتبهٔ مثال، نه در مرتبهٔ ملکوت، نه در مرتبهٔ معنا، نه در مرتبهٔ سرّ، در هیچ مرتبه از مراتب وجودی، نه‌تنها تصّور ترجیح مرجوح بر راجح، بلکه تساوی‌الطرفین هم متصور نیست. این معنا، معنای عصمت مطلقه است. یعنی در هر نقطه، تصرّف امام، کردار امام، گفتار امام، فکر امام، تصّور امام، آن را که او انجام می‌دهد، دارای رجحان است، رجحان ملزمه، یعنی رجحانی که سدّ ثغور شده و صرفاً فقط آن ـ به‌قول فلاسفه ـ حیازت شرایط وجوب را کرده با سدّ ثغور احتمالات عدم. این معنا، معنای عصمت

مطلقه در امام سجّاد است. حالا چطور امام سجاد این مسائل را می‌گوید؟! خب این یک مشکله‌ای است![1]

من تا آنجایی که مطالعاتم اجازه می‌دهد ندیدم که کسی این مسئله را حل کند. برای حل کردنش، توجیه کردند که امام این مطالب را برای مردم گفته‌اند. بابا امام سجاد دارد اینها را می‌گوید و گریه می‌کند! خب گریهٔ آن دیگر چیست؟! خب این حرف را که نمی‌توانیم بزنیم. حضرت اینها را دارد در مقام عرضه به پروردگار می‌گوید، هر شب این را تنها می‌گفت.

اینکه شما می‌گویید که حضرت اینها را برای مردم گفته یعنی چه؟ یعنی حضرت دویست سیصد نفر را جمع می‌کرد که برای آنها دعای ابوحمزه بخواند یا نه، حضرت شب‌ها تنها در اطاق می‌رفت، آن‌هم اطاق تاریک و این دعا را می‌خواند! هر شب هم این را می‌خواند: **«انا الذی عصیت جبار**

---

[1] برای اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به حیات جاوید، ص ۴۷ ـ ۶۱.

السّماء»[1] خب چه موقعی حضرت سجاد عصیان کرده؟! **«انا الذی اعطیت علی معاصی الجلیل الرشا»**[2] من آن کسی هستم که بر جبّار آسمان‌ها عصیان کردم، من آن کسی هستم که بر معاصی جلیله، معاصی بزرگ، رشوه دادم تا کارم جلو بیفتد! برای اینکه به جنسم در گمرک مالیات نخورد، رشوه دادم و آن را خلاص کردم، یا اینکه قاچاق وارد کردم، چیز آزاد! از این چیزها و چرت و پرت‌ها که می‌گویند! این کاری است که من دارم الآن می‌کنم! ما چطور می‌توانیم تصوّر کنیم که عملی را که یک فرد بی‌انضباط و بی‌نزاکت و بی‌فرهنگ و لات اجتماع انجام می‌دهد، حالا امام سجّاد علیه‌السّلام می‌گوید من این هستم؟! آخر چطور می‌توان تصوّر کرد؟ گفتن اینکه این دعا را برای مردم گفتن، اینکه دردی را دوا نمی‌کند! بابا دعایی است که حضرت دارد این دعا را در پیشگاه خدا می‌خواند! هر شب هم دارد می‌خواند! تنها هم دارد می‌خواند! کسی

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۷۱.

[2] همان.

نمی‌شنود، بعد هم گریه می‌کند، این چه حالی است؟! این همین است که امام دارد می‌گوید که «خدایا این امامت را تو به من دادی، این عصمت را تو به من دادی، اگر تو این عصمت را از من بگیری، من همین هستم که جبار سّماء را هم عصیان می‌کنم! من همین هستم.» حضرت سجاد می‌گوید: «من با آن عمر سعد فرقی ندارم، هیچ تفاوتی ندارم، تو من را امام کردی و او را امام نکردی! من نباید این اطاعتی را که الآن انجام می‌دهم از خود ببینم.» به والله‌العظیم قسم! به خود امام سجّاد، به جدم! (چون امام سجاد جدّ ما است) به جدّم قسم، به همین امام سجاد قسم که حضرت یک نمازی را که می‌خواند، آن نماز را از خودش نمی‌دید، آن نماز را از او می‌دید، نماز را از بالا می‌دید، قرآن را که می‌خواند از بالا می‌دید، کار خیری را که به آن توفیق پیدا می‌کرد از بالا می‌دید، همه را از بالا می‌دید، خودش را نمی‌دید، وقتی که خودش را نمی‌دید، آن‌وقت چه‌کار می‌کرد؟ دیگر دعوا نداریم! ما کسی نیستیم! وقتی این حرف‌ها شروع می‌شود که من یکی، تو هم یکی، تو آن کار را کردی، من‌هم این کار را کردم!

خیلی‌خوب، حالا وقتی که من اصلاً خودم را صفر دیدم و هیچ اثری را بر کار خودم مترتّب ندیدم و هرچه خوبی از من تراوش کرد، همه را از فیض او دیدم، خب این را دیگر در کدام کفّهٔ ترازو بگذارم؟! آیا این طرف کفه بگذاریم یا این طرف؟ هیچ‌کدام، برای من نبوده است.

استناد همهٔ امور به خداوند متعال، لازمهٔ فهمیدن عبارات ائمه و اولیای الهی

الآن من خودم گاهی اوقات می‌شود که بعضی از همین نوشتجات خودم را می‌خوانم، وقتی که می‌خوانم می‌گویم: عجب! آیا این املای من است؟! آیا این انشای من است؟! این که به من نمی‌آید! مگر من هم‌چنین چیزی می‌نویسم؟! اصلاً تعجب می‌کنم! خدا رحمت کند مرحوم علامه امینی را، من گاهی اوقات که یک‌هم‌چنین اتفّاقاتی (تعجب کردن از نوشتجات خودم) می‌افتد، به یاد او می‌افتم، خب مرحوم علامه امینی کتاب الغدیر را نوشت، ایشان در بعضی از موارد عبارات سنگینی را دارد که عبارت، عبارت خیلی سنگینی است و لغات غیر متعارف در آن عبارات به‌کار برده شده است، خود علامه امینی

برای مرحوم پدر ما نقل کردند، مرحوم آقا می‌فرمودند که ایشان گفتند:

«در بعضی از اوقات برای من حالی پیش می‌آید و شروع می‌کنم به نوشتن، بعد فردایش که نگاه می‌کنم خودم اصلاً معنای لغت را نمی‌فهمم که معنای این لغت چیست؟! رجوع می‌کنم به المنجد که ببینم این لغتی که من دیروز نوشتم، معنایش چیست؟! بعد می‌بینم که عجب معنای قشنگی است! چه معنای قشنگی دارد! بارها و بارها این قضیّه برای من اتفّاق افتاده است!»

خب این مسئله چیست؟! یعنی هر کسی در کار خودش، در فن خودش، در شغل خودش و در حرفه و مهنهٔ خودش این مسائل را احساس می‌کند. گوشه‌ای را به ما نشان دادند و هزاران گوشه را از ما پنهان کردند. ما باید یکی‌یکی این گوشه‌ها را رد کنیم تا برسیم به آنچه از دیدگاه ما پنهان است، وقتی که به آن آخر آخر آخر گوشه و خط رسیدیم، آن‌وقت می‌فهمیم امام سجاد که می‌فرماید: **«انا الذی عصیت جبّار السّماء»** یعنی چه؟ آن موقع می‌فهمیم.

چون به او می‌نگرم از جملهٔ تاجدارانم و
چون به خود می‌نگرم خاک بر سر

ما آن موقع کلام مرحوم آقای حدّاد را می‌فهمیم که می‌فرمود: «وقتی که به خود نگاه می‌کنم می‌بینم که در روی زمین هیچ موجودی پست‌تر و گناهکارتر از من وجود ندارد!» والله این حرف‌ها شعر نیست! عارفی که در جای دیگر و در محفل دیگر می‌گفت:

«ما در جایی رفتیم که جبرائیل هم تصورّش را نمی‌کند!» همین عارف این حرف را می‌زند که «وقتی که به خود نگاه می‌کنم می‌بینم که خدا در روی زمین هیچ انسانی را گناهکارتر از من و پست‌تر از من خلق نکرده!» من حیا کردم عبارت ایشان را نگفتم، عبارت ایشان این بود که «پست‌تر از من خلق نکرده»! این از آن‌طرف، از آن‌طرف وقتی که نگاه به او می‌کند و جلوهٔ او را در خود می‌بیند می‌گوید: «چهار هزار معجزهٔ پیغمبر، به پای یک حرف ما نمی‌رسد!» آن چیست؟ این چیست؟!

«چهار هزار معجزهٔ پیغمبر، به پای یک حرف ما نمی‌رسد» یعنی چه؟ معجزهٔ پیغمبر می‌آید و مس را به طلا تبدیل می‌کند، اما حرف من می‌آید و مس وجود تو را به طلا تبدیل می‌کند! کجا معجزهٔ پیغمبر می‌تواند به این برسد؟! کجا می‌تواند برسد؟! یک نظر من می‌آید و تبدیل به اکسیر می‌کند، حال و هوای تو را برمی‌گرداند، اصلاً وضع تو را تغییر می‌دهد.

هر دو حرف درست است، هم آن حرف

(گناهکارتر از من وجود ندارد) درست است، چون نگاه می‌کند و خودش را درقبال خدا می‌بیند که صفر است، می‌بیند صفر است و به این مسئله هم می‌رسد. ما به این مسئله نرسیدیم، خیلی کار داریم، ولی خب او رسیده و ادراک کرده و دارد ادراکش را بیان می‌کند که من بدون آن لطف خدا و بدون توجّه او از همه بدتر هستم، اگر بخواهد به‌حساب بیاید و به ترازو بخواهد بیاید، من می‌روم آخر صف، باید از همه عقب‌تر بایستم، چون هیچ ندارم که درقبال خدا عرضه کنم! شما می‌گویید که حتّی یک ذرّه؟! او می‌گوید: همان یک ذره هم برای او است، وقتی که او بگوید حتّی یک ذرّه هم برای او است، پس خودش چه؟ خودش صفر است. حالا بقیه بالأخره یک خوبی را به خودشان نسبت می‌دهند! آقا این‌قدر، ما دو درصد خوبیم، ده درصد، معنا این است، اما او می‌گوید: ما عرضهٔ آن دو درصد خوبی را هم نسبت به خودمان نداریم، یعنی فهمی برای ما آمده، ادراکی برای ما آمده که دیگر انتساب دو درصد را هم از ما گرفته، انتساب ده درصد را هم از ما گرفته است، هیچ، من شدم صفر صفر صفر.

مثل اینکه الآن بنده تمام پول‌های شما را بگیرم در جیبم بگذارم، شما که نگاه می‌کنید می‌گویید: عجب! جیب حاج آقا، ماشاءالله چقدر پر پول است! ولی خودم که نگاه می‌کنم می‌بینم که من از همهٔ شما بدبخت‌تر و فقیرتر هستم. می‌گویید: پس این پول‌ها چیست؟! می‌گویم: اینها برای من نیست! برای این و این و آن و آن است، ما در اینجا فقط حمّال آنها شدیم! دیدگاهی که او نسبت به من دارد دیدگاهی است که من غنی هستم و دیدگاهی که من خودم نسبت به خودم دارم این است که من از همه فقیرتر هستم! هیچ، حتی این عبا هم برای من نیست! این وقتی است که نگاه به خودش می‌کند.

از آن‌طرف، وقتی که نگاه به آن‌طرف می‌کند، نگاه به آن فیض خدا می‌کند، نگاه به آن توفیق خدا می‌کند، نگاه به آن حیثیّتی که الآن با این حیثیت در میان مردم ظاهر شده، این را که دیگر نمی‌توان انکار کرد، به آن نگاه می‌کند و می‌گوید: اگر هر کسی هست بفرماید بیاید جلو، من حریف می‌طلبم، اگر ملاصدرا جلو بیاید، او را به‌هم می‌مالانم، بوعلی

بیاید به‌هم می‌مالانم، شیخ طوسی و شیخ انصاری و علامه حلی بیاید به‌هم می‌مالانم، هر کسی که می‌خواهد بیاید جلو! چرا؟ چون الآن از آن دریچه دارد می‌بیند، آن‌وقت خودش را نمی‌بیند. حالا که آنها را به‌هم مالاند، آیا کیف می‌کند؟ نه! برای او فرقی نمی‌کند! قضیه اینجا است.

وقتی که آقای مطهّری پیش ایشان می‌رود و ایشان تمام مشکلاتش را مثل موم حل می‌کند و جلویش می‌گذارد،[1] حالش در آن موقع چیست؟ آیا

---

[1] روح مجرد، ص ۱۵۹:
«... آن‌گاه صدیق ارجمند مرحوم مطهّری به بنده گفت: "آیا ممکن است حضرت آقا به من یک ساعتی وقت بدهند تا در خلوت و تنها با ایشان ملاقات داشته باشم؟!" عرض کردم: اشکال ندارد. ایشان وقت می‌دهند، و مکان خلوت هم داریم! به حضرت آقا عرض کردم، فرمودند: "مانعی ندارد؛ بیاید و هر سؤالی که دلش می‌خواهد بکند." در بالای بام منزل اطاق کوچکی برای اثاثیّه و لوازم بام معمولاً بنا می‌کنند، حقیر مکان خلوت را آن اطاق قرار داده و ساعتی را آقا معیّن فرمودند برای فردا که بیاید و ملاقات خصوصی داشته باشیم. در موعد مقرّر مرحوم شهید مطهّری آمدند، و ما با حضرت آقا آنها را به بام بردیم و برای آنکه احیاناً کسی به بام نرود حتّی از اطفال و افراد بی‌خبر از رفقا و دوستان، در وقت پایین آمدن درِ بام را از پشت قفل نمودم. در اینجا مرحوم مطهّری آنچه می‌خواهد از ایشان می‌پرسد. سؤال‌های انباشته و کهنه و جواب داده نشده‌ای را که چون ساعت به سر رسید و آقا پایین آمدند و مرحوم مطهّری پشت سرشان بود، من دیدم مطهّری به‌قدری شاد و شاداب است که آثار مسرّت از وجناتش پیدا است. آنچه میان ایشان و حضرت آقا به میان رفته بود، من نه از حضرت آقا پرسیدم و نه از آقای مطهّری، و تا این ساعت هم نمی‌دانم. ولی مرحوم مطهّری هنگام خروج آهسته به حقیر گفتند: "این سیّد حیات بخش است".»

یک خنده می‌کند که این عالم و این فیلسوف آمد و دیدی خلاصه حریفش شدیم و...؟! نه، اینها برای ماها است! او نه، هیچ! همان است، همان است، قبل از آمدنش، بعد از آمدنش، همه یکی است! همین‌طور لبخندش را می‌زند، قبلش لبخند می‌زد، وسط کار هم لبخند می‌زد، آخرش هم همان لبخند بود! بعد هم از پلّه‌ها پایین می‌آید و به همه می‌گوید: سلام علیکم، و می‌نشیند و چایی‌اش را می‌خورد، انگار نه انگار که قضّیه‌ای اتفاق افتاده است! اینها برای چیست؟ چون او رسیده، او به این مسئله رسیده، ما فقط در یک تصوّر هستیم.

لزوم درخواست از خداوند متعال برای دست‌یابی به توحید و ولایت، در شب قدر

خب دیگر مطلب خیلی به‌طول انجامید. إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند ما را به این مبانی و حقایق متحّقق کند! معنای متحقّق کردن، یعنی این حقیقت را با وجود انسان یکی کند و وحدت بدهد و مصداق این کند؛ و از فیوضات ماه رمضان هم همه را بهره‌مند کند؛ و نسبت به این مسائل و مطالبی که

خداوند قرار داده، چشم‌های ما را باز کند؛ و ما را به آنچه نصیب پاکان درگاهش کرده، موفّق کند. آنها بُرد کردند و فیض را آنها بُردند.

در شب‌های قدر، خب رفقا نسبت به مسائل اطّلاع دارند! همان روش و شیوه‌ای که در زمان مرحوم آقا بوده، ماهم به همان کیفیت عمل می‌کنیم و به‌خصوص در شب بیست و سوّم که شب قدر است و می‌توان گفت که شبِ مسلّمِ قدر، همان شب بیست وسوّم است و آن دو شب را خداوند به‌عنوان تهیّؤ و مقدّمهٔ برای به‌دست آوردن استعدادِ برای ادراکِ شب بیست وسوّم قرار داده است. و در شب بیست وسوّم باید معرفت خدا را بخواهیم، باید توحید را بخواهیم، باید ولایت امام علیه‌السّلام را بخواهیم؛ که شب قدر، همان شب امام علیه‌السّلام است. إن‌شاءالله خدا همه را موفّق کند.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد